

خاطره‌ها و عاطفه‌ها

مجموعه داستان
سلطانعلی دریادل



نشر الفنون

۱۳۹۲

سرشناسه : دریادل، سلطانعلی
عنوان و نام پدیدآور: خاطره‌ها و عاطفه‌ها / سلطانعلی دریادل.
مشخصات نشر: تهران: انلشن، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری: ۱۳۶ص.
شابک: ۳-۲۴-۸۸۸۰-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
موضوع: داستان‌های کوتاه فارسی - قرن ۱۴
رده‌بندی کتبی: ۱۳۸۹ خ ۲۳۵ / ۹۳۵ / ۸۰۴۱ PIR
رده‌بندی دیوینی: ۸۳۳ / ۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۲۰۵۹۲۷۹

نام کتاب: خاطره‌ها و عاطفه‌ها
نویسنده: سلطانعلی دریادل
ناشر: انتشارات انلشن
حروفچینی و صفحه‌آرایی: الناز آذریان
طرح روی جلد: سمیرا حسن زاده
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دانش
شابک: ۳-۲۴-۸۸۸۰-۹۶۴-۹۷۸
قیمت: ۵۰۰۰۰ ریال

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
چاپ نخست: ۱۳۹۲



تهران: خیابان باقرخان، پلاک ۵۴ طبقه ۲
تلفن: ۶۶۵۶۹۳۷۵ تلفکس: ۶۶۵۶۹۳۷۴ موبایل: ۰۹۱۲۴۴۴۱۳۱۸

E.mail: azfolk@gmail.com

یا هو

گل وازه تجربه

قال رسول الله (ص): التجربة فوق العلم

خوش بود گر معک تجربه آید به میان تا سبه روی شود هر که در او غش باشد

یکی از گنجینه های ارزشمند بشری در تمامی مراحل زندگی، شکار مروریله های تجربه است، به ویژه تجربه کسانی که با معادن گرانبهای تعلیم و تربیت سرور کار داشته اند و با ، نو باوگان جامعه ایرانی دست و پنجه نرم کرده اند .

راستی! اگر در طول تاریخ بشری، هر معلم دلسوزی یک تجربه کارساز ضبط می کرد و به آیندگان به یادگار می گذاشت امروزه چه گنجینه ارزشمندی برای هدایت جوامع آسیب پذیر در دست نوع بشر بود ؟

آری بشر امروز بخصوص جوان و نو جوان عصر حاضر به خاطر چاله های مهلک تهاجمات فرهنگی، بیش از هر دوره دیگری نیازمند توجهات و تجربیات معلمان دلسوز جامعه اسلامی است . معلمانی که برای هدایت آینده سازان جامعه با کمترین توقع ، بیشترین فداکاریها را سر مشق خدمات صادقانه خود قرار داده اند

به تحقیق خاطرات دلنشین این عزیزان ، چراغ فرا راه معلمان آینده تواند بود و تجربیات کارساز این بزرگواران مسیر پرسنگلاخ تعلیم و تربیت را به شیوه ای مطلوبتر هموار تواند کرد.

مجموعه ای که پیش رو داریم ، شامل چند خاطره دلسوزانه و چند تجربه تکان دهنده از سری خاطرات معلمی زحمت کش است که صادقانه حاصل یک عمر فداکاری های خود را در طبق اخلاص نهاده است و به خوانندگان خویش تقدیم داشته است .

باشد که نقطه شروع کارسازی باشد برای همه کسانی که دل به دریا زده اند تا از دریای خاطرات دریا دلی طوفان بلاها دیده ، ولی آرام ، مرواریدی صید نمایند.

اینک این شما خواننده محترم و این دفتر خاطرات چند ساله معلمی سخت کوش .والله اعلم بالصواب

دکتر محمد باقر محسنی

عضو هیات علمی

۱۳۸۵

فهرست

گل واژه..... ۴

ریحانه..... ۸

هیچ وقت دیر نیست..... ۶۳

ریش سفید..... ۹۱

راز دل..... ۱۰۲

محبت و مودت..... ۱۱۰

مادر..... ۱۲۴

www.ketab.ir

ریحانه

اسم من ریحانه است خانواده من روستائیان بودند که رویای آن ها سرو سامان دادن تنها فرزندشان من بود . صورت آن ها در زیر آفتاب چروک خورده و سوخته بود، دست هایشان از فشار شخم زدن و زراعت بزرگ وقوی گشته و پیشانی شان با جای مهرنماز پینه بسته بود .

من تو مدرسه بودم آن ها سرکار . تا قد کشیدم و بزرگ شدم . آرزو داشتم سر سامان بگیرم اما خنده هام گریه هام بود ، مرهم دلم اشک هام بود . روز را از شب نمی شناختم . درسته می سوختم و می ساختم . چه باید می کردم ؟ که خود کرده را تدبیر نیست ، هست ؟ باورتون همیشه اون ها وضع مالی خوبی داشتند . اون ها ارباب بودند و ما رعیت جواب پدرم نه بود ، می گفت : «پرنده ای که تو آسمان پرواز می کنه نمی تونه با

ماهی که تو آب شنا می کنه رابطه ای داشته باشه» ، منم دوست داشتم ادامه تحصیل بدم . تا اینکه با اصرار اون برای ازدواج ، ماجرای زندگی من به قرار زیر رقم خورد. من و اون علی رغم میل باطنی ام درگوشه‌ی حیاطی که برام چون گلستان می موند، برای تشکیل زندگی مشترکمون می بایست از شرایط یکدیگر اطلاع پیدا می کردیم، سر صحبت را باز کردیم . نمی دونم من اولین دختری بودم یا آخرین آن ها؛ به هر حال ازم خواست که در روی کنده ای که همیشه مشکلات درسی ام را با نشستن در روی آن بررسی نموده و راه حل مناسب پیدا می کردم، نشستیم. مثل این که این بار قرار بود در روی کنده درخت ، مشکلات زندگی من و اون ارباب زاده بررسی بشه و تصمیم نهایی گرفته شود . همچنانکه نظرات ریز چون گوهر باران زمین را آماده قبول بارش خود می کند حرف هایش را با این سخن آغاز کرد.

- دوست داری بنشینیم و حرف های هم دیگر را بشنویم

گفتم: حرفی نیست اون می دونست چه جور میشه یه دختر تازه بالغ را رام کرد تا این که با زبان چرب و نرمش ادامه داد:

- جای قشنگیه می دونین من اولین بار شما رو تو مزرعه ندیدم وقتی از جاوی مدرسه می گذشتم دیدم. آن روز باران تندی می اومد همه چیز زیبا شده بود من به شما خیره شده بودم بعد شما به دفعه تو جمعیت گم شدید . من چندین بار از اونجا رد شدم تا شاید شما رو ببینم ولی هرگز موفق نشدم اما من هر جا می رفتم تو را می دیدم حتی با چشمان بسته ، با خودم گفتم شاید شما را برای همیشه گم کردم ولی قسمت این بوده که شما را تو مزرعه پدرتان ببینم اگه اون روز از سمت روستای من مزرعه تون نمی اومدم شما را نمی دیدم. اصلاً باورم نشد فکر می کردم که دارم خواب می بینم ولی دعاهایم مستجاب شده بود. گمشده ای را که دنبالش می گشتم